

# فرهنگ و تمدن

نقش فرهنگ در تحولات ملی، منطقه‌ای و جهانی (۲)

چنگیز بهلوان



نوربرت الیاس<sup>۱</sup>، جامعه‌شناس آلمانی، در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی، هنگامی که اندیشه‌های برتری‌جویی فضایی تیره و تار در سراسر اروپا پدید آورده بود، با نگارش کتابی به نام «روند تمدن» با توسل به روش نسبتاً بدیعی در جامعه‌شناسی بر این نکته تأکید ورزید که انسانها در حوزه‌ی تمدن غرب همواره به شکل کنونی نبوده‌اند و رفتار نمی‌کرده‌اند. آن چه که امروز در غرب تمدن نام گرفته است در دورانهای گذشته‌ی تاریخ غرب به همین معنا و به همین میزان وجود نداشته است. به نظر او اگر یک انسان غربی را به دوران قرون وسطی بازگردانیم، شاهد چیزهای بسیاری می‌شود که امروز در جامعه‌های دیگر یا به اصطلاح غربیان در جامعه‌های «غیرتمدن» جریان دارد. انسانهای غرب از دیرباز به همین نحو و به همین گونه که این زمان خاص جامعه‌های غربی است حضور نداشته‌اند. اکنون انسانهای غربی خود را «تمدن» می‌نامند ولی همین انسانها در دورانهای پیشین در جامعه‌هایی می‌زیسته‌اند که همسانی و همشکلی با جامعه‌های کنونی آنان ندارد.

این که جامعه‌ها و انسانها بر اثر زمان در معرض تحول و دگرگونی قرار می‌گیرند پرسشی تازه نیست. آن چه اهمیت دارد و بدیهی نمی‌نماید این است که این دگرگونیها چگونه به وقوع پیوسته‌اند و تمدن در غرب چه مسیری را پیموده است؟ اساس آن چه بود، چه انگیزه‌هایی داشت و علل و نیروهای محرکه‌اش کدام بود؟

او این احساس را دارد که جامعه‌شناسی و اصولاً بررسیهای اجتماعی به جریانهای بزرگ

1. Norbert Elias, Ueber den prozess der zivilisation, suhpkamp. 1977

تاریخ کمتر توجه داشته است و معتقد است که برای فهم درست مسئله‌ی تکوین روانی فرد و رشد و بلوغ او باید در ارتباط با بنیادهای تکوین اجتماعی به تفحص و پژوهش پرداخت. الیاس قصد دارد به فهم این جریانهای بزرگ تاریخ و روند تمدن در جامعه‌های غرب مدد برساند.

الیاس برای آن که بتواند به این مسائل و پرسشهای بنیادین پاسخ بدهد نخست به جست و جوی معناها و ارزشهایی می‌پردازد که براساس آنها مفهوم تمدن در آلمان و در فرانسه به کار برده شده است. آن چه در زیر می‌آید فقط دربرگیرنده‌ی گوشه‌هایی از بررسیهای او در زمینه‌ی مفهوم فرهنگ و تمدن است. نخست مفهوم تمدن را توضیح می‌دهد و سپس به تقابل این دو مفهوم در حوزه‌ی فرهنگ آلمان توجه می‌کند و پس‌تر همین تقابل را در فرهنگ فرانسه و انگلیس برمی‌رسد: به نظر الیاس «مفهوم تمدن با داده‌های گوناگون ارتباط می‌یابد: با درجه‌ی تحول تکنیک (فن) با قواعد رفتار یا آداب دانی، با تکامل شناخت علمی، با اندیشه‌ها و آیینهای دینی. این مفهوم را می‌توان در مورد نوع سکونت، زندگی مشترک یا همزیستی زن و مرد، نحوه‌ی کفر قضایی یا تدارک و تهیه‌ی خوراک نیز به کار بست. و اگر نیک بنگری تقریباً هیچ چیز نیست که به شکل «تمدن» یا «نامتمدن» تجلی نکند. و به همین سبب نمی‌توان به آسانی با واژگانی اندک مجموعه‌ی پدیده‌هایی را که زیر نام «تمدن» قرار می‌گیرد، گردآوری و جمع‌بندی کرد.

اما هنگامی که می‌خواهیم ببینیم به واقع کارکرد عمومی مفهوم «تمدن» چیست و براساس چه وجه اشتراکی تمامی این نگرشها، وضع‌گیرها و دست‌آوردهای گونه‌گون انسانی را «تمدن» می‌نامیم، آنگاه در وهله‌ی نخست با چیزی بسیار ساده مواجه می‌شویم: این مفهوم بیانگر خودآگاهی غرب است. همچنین می‌توان آن را احساس ملی یا خودآگاهی ملی غرب نام نهاد. این مفهوم همه‌ی آن چیزهایی را دربرمی‌گیرد که جامعه‌ی غربی دو سه قرن اخیر تصور می‌کند در برابر جامعه‌های پیشین یا جامعه‌های ابتدایی‌تر معاصر کسب کرده است. به مدد همین مفهوم است که جامعه‌ی غربی می‌کوشد آن چه را که معرف و ویژگیهایش به شمار می‌رود و به آن می‌بالد، مشخص کند: تحول تکنیک، قواعد رفتاری، تکامل معرفت علمی یا جهان‌بینی و بسیاری چیزهای دیگرش را.

الیاس در این جا به نکته‌ای مهم و متمایزکننده اشاره دارد. در واقع بدین سان غربیان با تکیه بر مفهوم تمدن معنایی متأخر و حتی معاصر به آن می‌بخشند. آن چه که امروز در دسترس آنان است تمدن نام می‌گیرد و از این طریق به آنان این امکان را می‌دهد تا خود را از جامعه‌های دیگر به ویژه جامعه‌هایی که در سطح تحول کنونی تکنیک آنان قرار ندارند متمایز کنند. این دیدگاه در اساس دیدگاهی است غیرتاریخی یا درست‌تر بگوییم دیدگاهی است مبتنی بر محدودیت تاریخی. یعنی اگر هم از تاریخ بهره می‌گیرد و به آن تکیه می‌زند فقط تاریخ معاصر و تاریخ تحول کنونی را پیش‌رو قرار می‌دهد نه سیر تاریخی جامعه‌های بشری و در نتیجه سیر تاریخی تمدنهای گونه‌گون و تأثیری را که آنها بر هم دیگر می‌نهند. مفهوم تمدن چنان که الیاس به درستی می‌گوید در زمان حاضر بیانگر

خودآگاهی غرب است، حتی بیانگر خودآگاهی ملی در غرب.

الیاس در ادامه‌ی این مطلب می‌گوید: ولی «تمدن» در نظر ملت‌های غرب معنایی یکسان ندارد به خصوص میان کاربرد انگلیسی و فرانسوی این واژه از یکسو، و کاربرد آلمانی آن از سوی دیگر تفاوتی بارز وجود دارد. در آن جا در نظر گروه نخست این مفهوم همزمان بیانگر غرور یک ملت است نسبت به اهمیت خود در زمینه‌ی پیشرفت غرب و بشریت به طور کلی، در این جا، در حوزه‌ی زبان آلمانی، به معنای چیزی است کاملاً سودمند هر چند که فقط اهمیتی دست دوم دارد، یعنی چیزی است که فقط جنبه‌ی خارجی انسان، فقط سطح و ظاهر وجود انسان را دربرمی‌گیرد. هنگامی که در زبان آلمانی می‌خواهند به خود هویت بدهند، هنگامی که می‌خواهند در وهله‌ی نخست غرور نسبت به دست‌آوردها و طبیعت خاص خود را به بیان درآورند واژه‌ی «فرهنگ» را به کار می‌گیرند. نکته‌ی مهمی که الیاس در اینجا بدان اشاره دارد این است که هر یک از جامعه‌های غربی، با وجود آن که در مواردی بستر مشترک داشته‌اند راه واحدی را برای دستیابی به سطح کنونی نپیموده‌اند. از این گذشته می‌توان به این مورد نیز توجه داشت که حوزه‌ی فرانسه و انگلیس بخش مهمی از خودآگاهی خود را در ارتباط با کشورگشاییها، دسترسی به بازارهای تازه و سرانجام ایجاد مستعمرات در قاره‌های دیگر شکل بخشیده‌اند. در اساس، و در وهله‌ی نخست، حوزه‌ی فرانسه و حوزه‌ی انگلیس با توجه به کسب منافع مادی با دیگر نقاط جهان ارتباط برقرار ساختند. پس از آن بود که عنصر شناسایی فرهنگهای دیگر را به مجموعه‌ی فعالیت‌های خود افزودند آن هم بدین سبب که بتوانند بر سود و منفعتشان بیفزایند. در مرحله‌ی بعد این شناسایی توانست به یک مکانیسم مستمر و سرانجام علمی نیز تبدیل شود. به همین علت فرانسوی و انگلیسی که در جریان کشورگشایی و فتح بازارهای جدید بود بیش از پیش از تفاوت و تمایز خود با بومیان آگاه گشت. آنان را واپس مانده و خود را متمدن دید و دانست. این خودآگاهی و تفاوت و تمایز به ویژه در قلمرو ابزار مادی زیست انسانی نمود و جلوه‌ای آشکار و بارز پیدا کرد؛ سپس تفاوت‌های رفتاری، نحوه‌ی زیست و نگرش به جهان هستی از اهمیتی خاص برخوردار گشت.

آلمانیان مسیری متفاوت پیمودند. حدت ملی در آلمان دیرتر از، به خصوص آن دو حوزه، شکلی گرفت. امر درونی و متمایزکننده بیشتر جنبه‌ی روحی و معنوی داشت تا جنبه‌ی مادی. آلمانیان کشورگشاییهای فرانسویان و انگلیسیان را در پشت سر نداشتند. می‌کوشیدند تا جایگاهی روشن برای فرهنگ خود در مجموعه‌ی اروپایی به دست آورند. تماس با غیراروپاییان از راه پژوهش و مطالعه در احوال فرهنگها و تمدنهای باستان انجام شد که بی‌تردید آنان را به سوی ارزشهای دیگر در آن فرهنگها و تمدنها سوق می‌داد.

الیاس می‌گوید در این جا با پدیده‌ای خاص سروکار داریم: کاربرد درونی و ازگانی چون «تمدن» به فرانسوی و انگلیسی یا «فرهنگ» به آلمانی در هر یک از جامعه‌های مورد نظر کاملاً روشن و مفهوم است. ولی آن طریقی که بخشی از این جهان در آنها گرد می‌آید، و آن نحوه‌ای که به

شکلی بدیهی حوزه‌های خاصی را تعریف می‌کنند و از یکدیگر متمایز می‌سازند، ارزشگذارهای نهفته‌ای را که ناگفته در خود جای می‌دهند، همه‌ی اینها را دشوار می‌توان برای کسانی که به این جامعه‌ها تعلق ندارند، توضیح داد.

مفهوم فرانسوی و انگلیسی «تمدن» می‌تواند با داده‌های سیاسی یا اقتصادی، مذهبی یا فنی، اخلاقی یا اجتماعی ربط پیدا کند. مفهوم «فرهنگ» در آلمانی در اساس به معنای داده‌های معنوی، هنری و مذهبی است و با قوت تمام میان داده‌هایی از این دست از سوئی و داده‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر آشکارا فاصله ایجاد می‌کند. مفهوم فرانسوی و انگلیسی «تمدن» می‌تواند متوجه کارها و اعمال باشد، ولی به همین میزان می‌تواند گرایش و رفتار انسانها را صرف نظر از آن که چیزی به بار آورده‌اند یا نه، در بر بگیرد. در مقابل، در مفهوم «فرهنگ» در زبان آلمانی توجه به «BEHAVIOUR» (= رفتار) و به ارزشهایی که یک انسان بی‌هیچ عملی، به برکت صرف وجود و رفتارش داراست، بسیار رنگ باخته است؛ ناب‌ترین شکل معنای خاص آلمانی اصطلاح «فرهنگ» در اشتقاق آن به صورت صفت، «فرهنگی» (KULTURELL)، تجلی می‌کند که ارزشهای ذاتی یک آدم را نمی‌نمایاند، بلکه ارزش و خصلت دست‌آوردهای انسانی معینی را مشخص می‌سازد. اما این واژه، یعنی خصلت فرهنگی، را نمی‌توان عیناً به فرانسوی و انگلیسی منتقل کرد.

اصطلاح «پرورش یافته» (= KULTIVERT یا CULTIVE = فرهنگ یافته) با مفهوم غربی تمدن کاملاً قرابت دارد. این اصطلاح به نحوی معرف عالی‌ترین شکل «تمدن‌بودن» است. انسانها یا خانواده‌هایی را هم که از نظر «فرهنگی» هیچ «بازده‌ای» نداشته‌اند، می‌توان «پرورش یافته» (= فرهنگ یافته) نامید. اصطلاح «پرورش یافته» (= فرهنگ یافته) درست مانند اصطلاح «تمدن‌بودن» در وهله‌ی نخست مرتبط می‌شود با شکل رفتار یا سلوک انسانها. این اصطلاح معرف کیفیت اجتماعی انسانها، نحوه‌ی سکونت آنان، آداب معاشرت، شیوه‌ی سخن گفتن و لباس پوشیدنشان است، در مقابل اصطلاح «فرهنگی» به‌طور مستقیم خود انسان را هدف نمی‌گیرد، بلکه منحصراً به دست‌آوردهای مشخص انسانی می‌پردازد.

در همین ارتباط تفاوت دیگری میان این دو مفهوم سر بر می‌آورد. «تمدن» معرف یک روند یا دست‌کم معرف سرانجام یک روند است. مرتبط می‌شود با چیزی که همواره در حرکت است، مداوم «به پیش» می‌رود. اصطلاح آلمانی «فرهنگ» به گونه‌ای که اکنون به کار می‌رود، جهت حرکت متفاوتی دارد: مرتبط می‌شود با فرآورده‌های انسان که همچون «شکوفه در کشتزارها» حضور دارند، با آثار هنری، کتابها، نظامهای دینی یا فلسفی که نمایانگر خصوصیات مردمی معین به شمار می‌روند. از این رو اصطلاح فرهنگ خصلتی محدودکننده دارد.

لیاس سپس می‌گوید مفهوم تمدن تا حدودی تفاوت‌های ملی میان ملت‌ها را محو می‌کند؛ بر آن چه که وجه مشترک همه‌ی انسانهاست یا بر آن چه که بنا بر احساس کسانی که به آن تمدن تعلق دارند، می‌بایست وجوه مشترک به حساب آید، تأکید می‌نهد. این مفهوم خودآگاهی ملت‌هایی را

متجلی می‌سازد که مرزها و خصوصیات ملی آنها از قرن‌ها پیش با جلوه‌ای خاص طرح نمی‌شوند، زیرا که کاملاً تثبیت شده‌اند؛ ملت‌هایی که از دیر باز خود را وراسوی مرزهایشان می‌گسترانند و دست به استعمار می‌زنند.

در مقابل، مفهوم آلمانی فرهنگ تفاوت‌های ملی و ویژگی گروه‌ها را به خصوص برجسته می‌سازد؛ به مدد همین کارکرد است که وراسوی حوزه‌ی زبان آلمانی و ورای موقعیت آغازینش، مثلاً در قلمرو پژوهش‌های قوم‌شناسی و انسان‌شناسی، از اهمیت برخوردار گشته است. این موقعیت آغازین در واقع موقعیت ملتی است که در مقایسه با ملت‌های غربی بسیار دیر به اتحاد و استحکام سیاسی دست یافت؛ در مرزهایش از قرن‌ها پیش تا دوران معاصر تغییراتی پدیدار می‌گشت یا در معرض تغییرات قرار می‌گرفت. در مقابل کارکرد مفهوم تمدن که کارکردی است شامل گرایش‌های مستمر توسعه‌طلبانه‌ی گروه‌ها و ملت‌های استعمارگر، در مفهوم فرهنگ، خود آگاهی ملتی تبلور پیدا می‌کند که همواره می‌بایست از خود بپرسد: «خصوصیت و ویژگی ما در چیست؟» ملتی که می‌بایست مرزهایش را در جهات گوناگون از نظر سیاسی و معنوی بجوید و تحکیم کند. جهت حرکت مفهوم فرهنگ، تمایل آن به مرزبندی، به تشخیص، به تثبیت تفاوت‌های گروهی، با همین روند تاریخی تطبیق می‌کند.

در اینجا می‌توان نظر الیاس را این‌طور تعبیر کرد که این مرزبندی و تشخیص در واقع پاسخی است به جریان تاریخی شکل‌گیری ملت آلمان و نیازهای برآمده از آن. در ایران نیز از انقلاب مشروطیت به این سو همواره این پرسش مطرح بوده است. بحث‌هایی که در زمینه‌ی تاریخ ایران، هویت و هویت ایرانی در این دوران به شیوه‌های گوناگون طرح شده است در اساس پاسخی بوده است به نیازهای برآمده از جریان جدید تشکیل کشور - ملت. ایرانی کیست؟ چه خصوصیتی دارد؟ این گونه پرسش‌ها همه نشانگر بحرانها و تنش‌هایی بوده است که پیکر جامعه‌ی ایرانی را فراگرفته بوده است. مقاومت‌های شدیدی که در برابر هواخواهان این جریان جدید صورت گرفت حکایت از آن دارد که به چه میزان و با چه شدت و حدتی نیروهای سنتی، محلی، قومی و اشرافیت بازمانده‌ی عشیره‌ای در مقابل تشکیل حکومت مرکزی، استقرار قانون واحد و سراسری مقاومت به خرج داده‌اند. این نیروها حتی از ابزار جدید مانند احزاب بهره می‌گرفتند تا بتوانند ایستادگی و مخالفت خود را در پوشش اندیشه‌های تند و رادیکال موجه جلوه دهند. در مقاطعی حتی سخن گفتن از ایران و به میان آوردن نام این سرزمین و فرهنگ مترادف می‌شد با فاشیسم، پان ایرانیسم و چیزهایی دیگر از این دست، چنان‌که در همین دوره‌ی اخیر نیز ما ناچار در برابر چنین اتهاماتی قرار گرفتیم و ایستادگی کردیم تا رسید به زمان کنونی که افراد و گروه‌ها و سازمان‌های مختلف گاه از سر سیاست بازی و گاه به سبب درکی تازه در حوزه‌ی ایران خواهی یا هم به رقابت می‌پردازند.

مسخره کردن تاریخ ایران، طرد بزرگان و سران و سرداران تاریخ این فرهنگ، شرم داشتن از گذشته‌ی باستانی ایران، همه و همه نشانگر گوشه‌هایی از این مقاومت در برابر تشکیل دولت نوین

در ایران و مرحله‌ی گذار از شکل سنتی و پراکنده‌ی قدرت به مرحله‌ی تشکیل قدرت سراسری و فراگیر، یا به بیانی دیگر پایه‌گذاری ایران نوین بوده است. شاید بتوان جریان تشکیل ملت در ایران را که در اساس به صورت غیرمادی و به هر حال به عنوان جریان متمایز کننده و تشخیص دهنده به ایران به عنوان یک کل از سایر کشورها و مجموعه‌های منطقه تجلی یافته است، و البته فقط از این بابت نه از نظر محتوی و معنا با جریان پیچیده‌ی شکل‌گیری کشور - ملت در آلمان مقایسه کرد. در ایران به میزانی که از مشروطیت به بعد جریان شکل‌گیری کشور و دولت نوین وارد مراحل پیچیده‌تر می‌گشت، در میان نیروهای سنتی و حتی نیروهای تازه وارد در صحنه‌ی اجتماع و سیاست، جریان گسست از فرهنگ خودی، ایران‌گریزی و حتی ایران‌ستیزی تشدید می‌گشت. در آلمان برعکس با تشکیل دولت واحد و متمرکز، تجلیل تاریخ و فرهنگ مشترک سخت رواج می‌یافت و نیروهای مرکزگرا تقویت می‌گشتند. در ایران کار به جایی رسید که حتی سخن‌راندن از زبان فارسی که عزیزترین میراث مردمان این منطقه است، در معرض انتقاد و نکوهش قرار می‌گرفت و همچون شووینیسیم طرد می‌گشت. شعرا و سخنوران ایران را تحقیر می‌کردند و با تمام نیرو بر خصوصیات عقب‌مانده‌ی محلی تأکید می‌گذاشتند و به آن چه که واپس مانده بود فخر می‌ورزیدند. به این ویژگیها، تفاوتها و تمایزها و حتی در مواردی تشابه‌ها اگر فرصت باشد بازخواهم گشت.

با همه‌ی این احوال در ایران هم فرهنگ در اساس معنایی معنوی والا دارد و از یک نظر به تشخیص دادن و متمایز کردن مبد می‌رساند. به همین اعتبار هم می‌توان آن را از نظر روش‌شناسی محدودکننده دانست.

الیاس سپس می‌گوید در خود آگاهی فرانسویان و انگلیسیان مدتهاست این پرسش که چه چیز در واقع فرانسوی است؟ یا چه چیز در اساس انگلیسی است؟ مطرح نگشته است. ولی این پرسش که چه چیز آلمانی است؟ طی قرنهای گذشته هنوز آرام نگرفته است و به دلوپسپهای گوناگون میدان می‌دهد. مفهوم فرهنگ در مرحله‌ای معین - در میان پاسخهای مختلفی که داده شده است - به این پرسش پاسخ می‌دهد.

سپس الیاس می‌گوید: «ساخت خود آگاهی ملی نیز که مبتنی بر مفاهیمی چون فرهنگ و تمدن به بیان درمی‌آید، بسته به مورد سخت متفاوت است. اما هر چه هم که تفاوتهای این خود آگاهیها باشد، هنگامی که آلمانی با غرور از «فرهنگ» سخن می‌گوید، یا فرانسوی و انگلیسی با غرور به «تمدن» شان می‌اندیشند، در نظر همه بدیهی می‌نماید که به همین نحو می‌توان به جهان انسان همچون یک کل یا یک مجموعه نگریست و در باره‌ی آن به داوری نشست. آلمانی می‌تواند استنباط خود را از مفهوم فرهنگ به فرانسوی و انگلیسی توضیح دهد، اما او نمی‌تواند سنت خاص تجربه‌ی ملی خود را، ارزش عاطفی هاله‌ای را که از نظر او به طور بدیهی گرداگرد این واژه رافرا گرفته است، به آنان نشان بدهد.

فرانسوی یا انگلیسی در بهترین حالت می‌تواند به آلمانی بگوید از نظر او چه معنایی مفهوم تمدن را به تجسم خود آگاهی ملی تبدیل می‌کند؛ ولی هر چند هم که این مفهوم در نظرشان عقلانی و منطقی جلوه کند، باز از مجموعه‌ای از موقعیتهای تاریخی سر بر می‌آورد و پیرامون آن را فضاهایی عاطفی و سنتی فرا گرفته‌اند که دشوار بتوان آنها را مشخص ساخت و به تعریف درآورد ولی با این حال جزء جدایی‌ناپذیر معنای آن به شمار می‌روند. و درست به همین دلیل چنین بحثی به سرانجام نمی‌رسد چنانچه آلمانی بخواهد به فرانسوی یا انگلیسی نشان دهد که به چه علت در نظر او گرچه مفهوم تمدن دارای ارزش است، اما منزلتی دست دوم دارد.

از نظر الیاس مفاهیمی چون این دو مفهوم بسان آن واژه‌هایی می‌مانند که گهگاه در گروه‌های محدود و بسته، در یک خانواده یا فرقه، در یک کلاس درس یا در یک «انجمن» پدیدار می‌شوند، در نظر محارم معنایی ژرف دارند و در نظر ناوابستگان اهمیتشان اندک است. این گونه مفاهیم باتوجه به تجربیات مشترک شکل می‌گیرند. رشد و نمو، و تغییر و دگرگونی آنها با سرنوشت همان گروهی که این مفاهیم به صورت تجلیاتش بروز می‌کند، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

موقعیت و سرنوشت آن گروه در این مفاهیم بازتاب پیدا می‌کند. از این رو همواره جلوه‌ای کمرنگ دارند، و در نظر کسانی که همان تجربیات را نیاز موده‌اند، و با اتکاء به همان سنتها و موقعیتهای سخن نمی‌گویند هرگز آن جامعیت معنایی لازم را نمی‌یابند.

در واقع فرقه‌ها یا خانواده‌ها نیستند که مفاهیم «فرهنگ» و «تمدن» را پدید می‌آورند بلکه ملتها یا دست کم قشرهای معینی از این ملتها را باید پدید آورنده به حساب آورد. اما در ارتباط با واژه‌های خاص در مورد آنها همان چیزی صادق است که در نزد گروه‌های کوچکتر دیدیم: این واژه‌ها از انسانها برمی‌آیند و انسانهایی را که سنت و موقعیتی مشترک دارند مورد خطاب قرار می‌دهند.

مفاهیم ریاضی را می‌توان از مجموعه‌ای که آنها را به کار می‌گیرد جدا ساخت؛ مثلاً مفهوم مثلث را می‌توان بدون توجه به موقعیتهای اجتماعی توضیح داد ولی در مورد مفاهیمی چون تمدن و فرهنگ نمی‌توان از چنین روشها بهره گرفت.

این امکان وجود دارد که افراد باتوجه به گنجینه‌ی واژگان موجود در گروه خود واژه‌هایی را شکل بدهند یا دست کم به آنها معنایی تازه ببخشند. سرانجام این واژه‌ها موفق می‌شوند و جا می‌افتند. دیگرانی می‌آیند که این معناهای تازه را در هیئت جدیدشان برمی‌گیرند، آنها را در گفته‌ها یا نوشته‌هایشان پرداخت می‌کنند. سپس این واژه‌ها بین افراد مبادله می‌شود تا آن که به ابزاری سودمند تبدیل می‌گردند، تجربه‌ی جمعی و مشترک را به بیان درمی‌آورند و به تفاهم متقابل مدد می‌رسانند. آن گاه «مد روز» می‌شوند و در زبان محاوره‌ی جامعه‌ی معینی به صورت مفاهیمی قابل دسترس درمی‌آیند. و این بدان معناست که این واژه‌ها نه فقط نیازهای فردی معین که نیازهای یک جمع را برمی‌آورند. سرنوشت چنین واژه‌هایی در وجودشان تجلی و تداوم می‌یابد. همین تداوم موجب

می‌شود که آدمی بتواند از امکانات گوناگون استعمال آنها بهره بگیرد. به درستی روشن نیست از چهره و معناها و محدودیتهایی خاص با چنین واژه‌هایی پیوند خورده است، به چه سبب این تأکید یا آن امکان جدید را می‌توان از درون آنها برکشید. فرد، این واژه‌ها را به خدمت خود درمی‌آورد زیرا که در نظرش بدیهی می‌نمایند، زیرا که از همان کودکی می‌آموزد که از طریق همین واژه‌ها به جهان نگاه کند. روند تکوین اجتماعی این واژه‌ها از یاد می‌رود، نسلی آنها را به نسلی دیگر وامی‌سپرد بی‌آن که نسبت به کلیت فراگرد تغییر یابنده‌ی آنها حضور ذهن داشته باشد. این واژه‌ها تا هنگامی به حیات خود ادامه می‌دهند که بازتاب تجربیات و موقعیتهای پیشین، دارای ارزشی امروزی باشند، در هستی کنونی جامعه نقشی ایفا کنند؛ تا هنگامی به حیات خود ادامه می‌دهند که نسلهای پی‌درپی از راه معنای واژه‌ها می‌توانند تجربیات خود را تشخیص بدهند. همین واژه‌ها هنگامی که در زندگی کنونی جامعه نقشی ایفا نمی‌کنند و تجربه‌ای با آنها پیوند نمی‌یابد، به تدریج می‌میرند. گهگاهی این واژه‌ها دستخوش سکون می‌شوند یا حوزه‌هایی معین در آنها سکون پیدا می‌کنند، سپس در یک موقعیت جدید اجتماعی دوباره ارزشی امروزی می‌یابند. از آن جهت باز به یادآورده می‌شوند که چیزی در موقعیت کنونی جامعه، از طریق بازتاب موقعیتهای پیشین، در این واژه‌ها تجلی پیدا می‌کند.»

در مجموع الیاس تجربه‌ی خاص هر کشور را مهم می‌داند و سعی می‌کند با در نظر گرفتن هر تجربه‌ی خاص و موقعیت معین به درک معنای اصطلاحات پیچیده و چند معنایی برسد. اما این روش الزاماً به نفی پذیرش نکات و عناصر مشترک، در یک حوزه‌ی فرهنگی گسترده‌تر یا به اعتباری دیگر میان فرهنگهای یک مجموعه یا فرهنگهای همسرنوشت نمی‌انجامد.

ادامه دارد.